صدرا صدوقی
روزنامه‌نگار

در ایران ما بزرگانی زیسته‌اند که - دربعضی موارد- حتی نظیر آنها نیز دربسایر نقاط عالم پیدا نمی‌شود. ساحت اندیشه‌های ایشان گسترده و تودرتو و مملو از اصطلاحات است و هرکسی را یارای فهم کلام آنان نیست. دراین میان، اندیشه و نظر و سلوک عملی عرفای مسلمان، همواره مورد توجه عامی و متخصص این حوزه قرار داشته است. آنچه مورد توجه تواند بود، این است که اساسا نکاه عارفان ما به حیات و هدف آن چگونه بوده است. عدهای بر آنند که در عرفان، هدف از زندگی دستیابی به معرفت و انجام عبادت و ریاضت برای رسیدن به عالم بالاست؛ بنابراین عارف هم اهل تقواست و هم مشتغل به عبادت و نیایش به درگاه حق تعالی. او از متاع دنیا و چرب و شیرین آن حذر می‌کند و صبح و شام به عبادت مشغول است و به قول ابن‌سینا: «زهد و عبادت عارف مقدمه‌ای برای رسیدن به عرفان اوست؛ عارف می‌خواهد به وحدت قوای درونی برسد. «شخص عارف می‌کوشد تا اعدی از اسرار میان او و خدای باخبر نشود و به قول اهل اصطلاح، دست به «کتمان و انکار» می‌زند و جز با اهلش، با کسی سخن نمی‌گوید. عارف با دیگران سخنی ندارد؛ با خود است و خدای خویش و آنکه در نظر او «اهل» است. اما آیا این نوع ستیز با دنیا و خلوت‌گزینی، نوعی سلوک و راه عرفانی است یا اینکه از اساس، سبکی خاص است برای زندگی. سرتاسر تاریخ ما و آثار گوناگونی که از گذشتگان به جای مانده، حاکی از آن است که گرچه عرفای ما منزوی از خلق بودند، اما گاه زمانه آنان را وامی‌داشت که به میان مردم آمده و ارشاد و هدایت خلق را به عهده گیرند و درموردی هم، به تنظیم امور زندگی مردمان بپردازند. اما دراین میان، هم تجربه‌های عرفانی و هم کشش‌های گوناگون، جوینده راه را گاه سردرگم می‌کند. دریک کلام، همه چیز این راه و ساحت دشوار است. به همین منظور و برای بررسی اجمالی رابطه عرفان وزندگی به سراغ حکمت‌الله ملاصالحی رفتیم که هم متخصص در باستان‌شناسی است و هم تسلط خاصی در اندیشه، سنت و تاریخ فلسفی - عرفانی ایران و جهان دارد. دکتر ملاصالحی، استاد دانشگاه تهران و عضو هیات‌امنای بنیاد ایران‌شناسی است و آثار و مقالات مختلف او در حوزه‌های باستان‌شناسی، فلسفی و ادبی، فهرستی است طولانی که این، حاکی از تسلط و ذوق و سلیقه او در پرداختن به ساحت‌های مختلف علمی است. حاصل این گفت‌وگو، پیش‌روی شماست.

گفت‌وگو

نگاه عرفا به دنیا چگونه است؟ آیا در منش آنها، «ستیز با دنیا» از امور سلوکی و تربیتی است؟

برای آنکه از درآمیختگی معنوی یا خلط‌معنایی اجتناب شود، پیشنهاد می‌کنم از مفهوم پوشیدگی عرفان - که هم جامع‌تر است، هم به لحاظ معنوی غنی‌تر و پرمایه‌تر از دیگر مفاهیمی که ترادف معنوی با مفهوم عرفان دارند- استفاده شود. بر سر برابر انگلیسی و رایج Mysticism هم می‌توانیم توافق داشته باشیم.

مفهوم عرفان چونان مفهوم «انسان»، «تاریخ»، «جامعه»، «فرهنگ»، «هنر»، «دین»، «فلسفه»، «علم» و «کس علی‌حده»، یک لفظ و لغت یا «نام» بیش نیست.

اختلاف خلق از نام اوفتاد
چون به معنی رفت، آرام اوفتاد
(مثنوی معنوی، دفتر دوم)

«الفاظ؛ یا «نشانه‌ها» و ترکیب‌بندی‌های زبان مفهومی، براساخته‌ها و اعتبار «ذهن» و «فکر» و «عقل» و «هوش» و «ذوق» و «فهم و هم بشری ما هستند؛ خادم معانی‌اند و فراخوانده شده‌اند تا بر «مصادیق» و «معانی» و «تجربه‌ها» و «زیسته‌ها»، «دانسته‌ها» یا «پدیده‌ها» و «واقعیت‌هایی» دلالت کنند و اطلاق شوند که درخود آنها نیستند و بیرون از آنهایند.

عرفان یک لفظ و لغت و نام یا یک صورت و نشانه مفهومی بیش نیست، لیکن به معنا که می‌رسیم و پای معنا که به میان کشیده می‌شود، با موقعیت و شرایطی دیگر مواجه می‌شویم. صورت و لفظ و نشانه‌ای را می‌بینیم که فراخوانده شده است تا بر مصادیقی دلالت کند و به عینیت‌ها و ذهنیت‌هایی شود که به غایت گیرا و متنوع و رنگارنگ هستند و با کولهبار سنگینی از سنت‌ها و رویدادها و تجربه‌ها و میراث عظیمی از حیات معنوی مواجه می‌شویم که عارفان و اهل عرفان و اشراق، از خود به‌جای نهاده‌اند. به بیان صریح، ساده، شفاف و ملموس‌تر، زبر آسمان این مفهوم یا نشانه مفهومی، جغرافیا و پهن‌گاه عظیم و پُرچین و شکنی را می‌بینیم که در برابر ما دامن گسترده است و به غایت غنی و پرمایه و رنگارنگ از سنت‌ها و تجربه‌های عرفانی است. این سهر از نسبت، رابطه و تجربه، چونان دیگر سپهرهای تجربه بشری ما - اعم از ذوقی و زیباشناختی، اعم از کنجکاوی و کشش و کنش و چشش‌های معرفتی و معرفت‌ورزانه و اعم از آیینی و دینی و تجربه انسانی از الوهیت و امر مقدس- هم کثیرالوجوهند هم کثیرالافعال هم کثیرالانواع و الاطوار؛ و درنهایت، فرهنگ، جامعه و جهان بشری ما بر صحنه آمده و افق گسوده، آشکار و بیان شده است. به عبارت دیگر، عرفان یک لفظ و لغت و نام یا براساخته زبان مفهومی ما- چونان دیگر مفاهیم عام و کلی- نیست، لیکن به لحاظ معنوی، بار مفاهیم و سنگین معنایی و مصداقی را بر شانه گرفته است که دوره به دوره و مرحله به مرحله سنگین‌تر و وزین‌تر نیز شده است. تجربه‌ای به غایت گشوده و رنگارنگ و غنی و پرمایه از سنت‌ها و تجربه‌های عمیقاً معنوی، به غایت رازانگیز و رمزآمیز روحانی و باطنی و زیستنی.

آیا می‌توان درمیان این همه تعدد تجربه‌های عرفانی، از تجربه نسبت و رابطه‌ای مستقل و واحد، با فصول مشترک و شاخه‌های خاص سخن گفت؟

این یک سؤال ساده نیست. درباره تجربه‌های دینی و ذوقی و زیباشناختی انسان‌ها را مورخان و فیلسوفان دین و هنر هم مطرح کرده‌اند. در بحث از ماهیت «کشش‌های خلاق انسان»، نیز همین بحث در جریان است. پاسخ‌های پیشنهاد و ارائه‌شده به این بحث نیز بسیار متفاوت بوده است و درباره عرفان و تجربه‌های عرفانی نیز پاسخ‌های پیشنهاد شده، متفاوت بوده و بحث‌ها و مناقشه‌ها نیز همچنان ادامه دارد و به قوت خود باقی است. نکته دیگری که ضرورت دارد به آن اشاره شود، این است که جریان سیال و به‌هم‌پیوسته و پیوستگی پیکروار سپهرهای متفاوت تجربه‌های بشری ما در بهر گاه زندگی و میدان عمل، چنان مستحکم و ریشه‌ای و بنیادی است که به ذهن و فکر و عقل نظری ما، مجال نمی‌دهند خط کش برکف گرفته و بتوانیم میان شان دست به مرزبندی‌ها و مقوله‌بندی‌های نظری مستحکم و ثابت بزنیم، هرچند که در مظاهر فکر و عقل نظری ما - برای آنکه بتواند به معرفت و منظر و فهمی نظری از موضوع یا واقعیت یا پدیده یا رویداد مورد مطالعه خود دست یابد- نظرا چنین عمل می‌کند.

اجازه بفرمایید تکرار کنم که نگاه عارفان به دنیا و زندگی چگونه است؟

اساسا نسبت و رابطه‌ای با مفهوم «تجربه‌ای واحد و مستقل» - که عرفانی اش نام نهاده و اطلاق کرده‌ایم- در میان سپهرهای دیگر تجربه‌های بشری ما و نسبت و رابطه‌ای که با هستی، با جهان و واقعیت‌های آن و در یک کلام با انسان بودن خویش برقرار کرده‌ایم - علی‌رغم تنوع و تکثر و تعدد و تلون مصادیق و مظاهر عینی و واقعی‌شان که سنت‌ها و مشرب‌ها و حلقه‌ها و حوزه‌های عرفانی و عارفان در تاریخ و فرهنگ و جامعه و جهان بشری ما از خود به میراث نهاده‌اند- وجود دارد؛ به سخن دیگر، آیا می‌توان عرفان و تجربه‌های عرفانی را چونان سپهر مستقل و مشخصی از نحوه نگاه و تجربه - با اوصاف و ممیزاتش نسبت به دیگر سپهرهای تجربه‌های بشری ما و نسبت و رابطه‌ای که انسان با هستی و با جهان و واقعیت‌های آن برقرار کرده است- پذیرفت؟ گرچه رنگارنگی و کثرت و تعدد مصادیق یک تجربه، لزوما به‌معنای نفی وحدت درونی و پیکروار یا زیستوار آن نیست (چنانکه رنگارنگی و فراوانی و تنوع رنگ‌ها و طرح‌ها و نقش‌ها و نگاره‌های فرش‌های خوش‌تافت و خوش‌بافت و ظریف و زیبا و هماهنگ ایرانی نه‌تنها خللی بر وحدت ذاتی آنها وارد نمی‌آورد که در تحقق هرچه عینی‌تر و زنده‌تر و استوارتر «وحدت ذاتی و درونی» آن نیز عمل می‌کند. تجربه‌های عرفانی و سنت و میراثی که اهل عرفان و شهود و عشق و اشراق از خود به‌جای نهاده‌اند نیز چنین هستند، علی‌رغم رنگارنگی سنت‌ها و مشرب‌ها و حوزه‌ها و حلقه‌ها و فرقه‌های عرفانی و مصادیق و مظاهر فراوان‌شان در فرهنگ‌ها و جامعه‌ها و سنت‌های دینی مختلف و علی‌رغم پیوندها و پیوستگی‌ها و تلاقی‌ها و تداخل‌های چنین تجربه‌ای با سپهرهای دیگر تجربه، به صراحت می‌توان گفت در اینجا نیز ما با سپهر خاصی از نسبت و رابطه و تجربه مواجه هستیم که ویژگی‌ها و ممیزات و فصل مشترک خود را در میان سپهرهای دیگر تجربه داشته و برشانه خود گرفته است و درتاریخ چونان طومواری عظیم با سنت و میراثی پربار و غنی و به غایت «معنوی» و «انسان‌ساز» در برابر ما یا زبان و تجربه بیان و نوع نگاه و منظر و معرفت خاص خود، بازگشوده و بازنموده و بیان و آشکار کرده و به تماشا نهاده است؛ سپهر تجربه‌های دینی گفته می‌شود، سپهر تجربه‌های زیباشناختی و هنرمندانه و کشش‌های خلاق انسان‌ها و تجربه انسانی از الوهیت و امر مقدس- هم کثیرالوجوهند هم کثیرالافعال هم کثیرالانواع و الاطوار؛ و درتاریخ، فرهنگ، جامعه و جهان بشری ما بر صحنه آمده و افق گسوده، آشکار و بیان شده است. به عبارت دیگر، عرفان یک لفظ و لغت و نام یا براساخته زبان مفهومی ما- چونان دیگر مفاهیم عام و کلی- نیست، لیکن به لحاظ معنوی، بار مفاهیم و سنگین معنایی و مصداقی را بر شانه گرفته است که دوره به دوره و مرحله به مرحله سنگین‌تر و وزین‌تر نیز شده است. تجربه‌ای به غایت گشوده و رنگارنگ و غنی و پرمایه از سنت‌ها و تجربه‌های عمیقاً معنوی، به غایت رازانگیز و رمزآمیز روحانی و باطنی و زیستنی.

آیا می‌توان درمیان این همه تعدد تجربه‌های عرفانی، از تجربه نسبت و رابطه‌ای مستقل و واحد، با فصول مشترک و شاخه‌های خاص سخن گفت؟

این یک سؤال ساده نیست. درباره تجربه‌های دینی و ذوقی و زیباشناختی انسان‌ها را مورخان و فیلسوفان دین و هنر هم مطرح کرده‌اند. در بحث از ماهیت «کشش‌های خلاق انسان»، نیز همین بحث در جریان است. پاسخ‌های پیشنهاد و ارائه‌شده به این بحث نیز بسیار متفاوت بوده است و درباره عرفان و تجربه‌های عرفانی نیز پاسخ‌های پیشنهاد شده، متفاوت بوده و بحث‌ها و مناقشه‌ها نیز همچنان ادامه دارد و به قوت خود باقی است. نکته دیگری که ضرورت دارد به آن اشاره شود، این است که جریان سیال و به‌هم‌پیوسته و پیوستگی پیکروار سپهرهای متفاوت تجربه‌های بشری ما در بهر گاه زندگی و میدان عمل، چنان مستحکم و ریشه‌ای و بنیادی است که به ذهن و فکر و عقل نظری ما، مجال نمی‌دهند خط کش برکف گرفته و بتوانیم میان شان دست به مرزبندی‌ها و مقوله‌بندی‌های نظری مستحکم و ثابت بزنیم، هرچند که در مظاهر فکر و عقل نظری ما - برای آنکه بتواند به معرفت و منظر و فهمی نظری از موضوع یا واقعیت یا پدیده یا رویداد مورد مطالعه خود دست یابد- نظرا چنین عمل می‌کند.

اجازه بفرمایید تکرار کنم که نگاه عارفان به دنیا و زندگی چگونه است؟

اساسا نسبت و رابطه‌ای با مفهوم «تجربه‌ای واحد و مستقل» - که عرفانی اش نام نهاده و اطلاق کرده‌ایم- در میان سپهرهای دیگر تجربه‌های بشری ما و نسبت و رابطه‌ای که با هستی، با جهان و واقعیت‌های آن و در یک کلام با انسان بودن خویش برقرار کرده‌ایم - علی‌رغم تنوع و تکثر و تعدد و تلون مصادیق و مظاهر عینی و واقعی‌شان که سنت‌ها و مشرب‌ها و حلقه‌ها و حوزه‌های عرفانی و عارفان در تاریخ و فرهنگ و جامعه و جهان بشری ما از خود به میراث نهاده‌اند- وجود دارد؛ به سخن دیگر، آیا می‌توان عرفان و تجربه‌های عرفانی را چونان سپهر مستقل و مشخصی از نحوه نگاه و تجربه - با اوصاف و ممیزاتش نسبت به دیگر سپهرهای تجربه‌های بشری ما و نسبت و رابطه‌ای که انسان با هستی و با جهان و واقعیت‌های آن برقرار کرده است- پذیرفت؟ گرچه رنگارنگی و کثرت و تعدد مصادیق یک تجربه، لزوما به‌معنای نفی وحدت درونی و پیکروار یا زیستوار آن نیست (چنانکه رنگارنگی و فراوانی و تنوع رنگ‌ها و طرح‌ها و نقش‌ها و نگاره‌های فرش‌های خوش‌تافت و خوش‌بافت و ظریف و زیبا و هماهنگ ایرانی نه‌تنها خللی بر وحدت ذاتی آنها وارد نمی‌آورد که در تحقق هرچه عینی‌تر و زنده‌تر و استوارتر «وحدت ذاتی و درونی» آن نیز عمل می‌کند. تجربه‌های عرفانی و سنت و میراثی که اهل عرفان و شهود و عشق و اشراق از خود به‌جای نهاده‌اند نیز چنین هستند، علی‌رغم رنگارنگی سنت‌ها و مشرب‌ها و حوزه‌ها و حلقه‌ها و فرقه‌های عرفانی و مصادیق و مظاهر فراوان‌شان در فرهنگ‌ها و جامعه‌ها و سنت‌های دینی مختلف و علی‌رغم پیوندها و پیوستگی‌ها و تلاقی‌ها و تداخل‌های چنین تجربه‌ای با سپهرهای دیگر تجربه، به صراحت می‌توان گفت در اینجا نیز ما با سپهر خاصی از نسبت و رابطه و تجربه مواجه هستیم که ویژگی‌ها و ممیزات و فصل مشترک خود را در میان سپهرهای دیگر تجربه داشته و برشانه خود گرفته است و درتاریخ چونان طومواری عظیم با سنت و میراثی پربار و غنی و به غایت «معنوی» و «انسان‌ساز» در برابر ما یا زبان و تجربه بیان و نوع نگاه و منظر و معرفت خاص خود، بازگشوده و بازنموده و بیان و آشکار کرده و به تماشا نهاده است؛ سپهر تجربه‌های دینی گفته می‌شود، سپهر تجربه‌های زیباشناختی و هنرمندانه و کشش‌های خلاق انسان‌ها و تجربه انسانی از الوهیت و امر مقدس- هم کثیرالوجوهند هم کثیرالافعال هم کثیرالانواع و الاطوار؛ و درتاریخ، فرهنگ، جامعه و جهان بشری ما بر صحنه آمده و افق گسوده، آشکار و بیان شده است. به عبارت دیگر، عرفان یک لفظ و لغت و نام یا براساخته زبان مفهومی ما- چونان دیگر مفاهیم عام و کلی- نیست، لیکن به لحاظ معنوی، بار مفاهیم و سنگین معنایی و مصداقی را بر شانه گرفته است که دوره به دوره و مرحله به مرحله سنگین‌تر و وزین‌تر نیز شده است. تجربه‌ای به غایت گشوده و رنگارنگ و غنی و پرمایه از سنت‌ها و تجربه‌های عمیقاً معنوی، به غایت رازانگیز و رمزآمیز روحانی و باطنی و زیستنی.

آیا می‌توان درمیان این همه تعدد تجربه‌های عرفانی، از تجربه نسبت و رابطه‌ای مستقل و واحد، با فصول مشترک و شاخه‌های خاص سخن گفت؟

این یک سؤال ساده نیست. درباره تجربه‌های دینی و ذوقی و زیباشناختی انسان‌ها را مورخان و فیلسوفان دین و هنر هم مطرح کرده‌اند. در بحث از ماهیت «کشش‌های خلاق انسان»، نیز همین بحث در جریان است. پاسخ‌های پیشنهاد و ارائه‌شده به این بحث نیز بسیار متفاوت بوده است و درباره عرفان و تجربه‌های عرفانی نیز پاسخ‌های پیشنهاد شده، متفاوت بوده و بحث‌ها و مناقشه‌ها نیز همچنان ادامه دارد و به قوت خود باقی است. نکته دیگری که ضرورت دارد به آن اشاره شود، این است که جریان سیال و به‌هم‌پیوسته و پیوستگی پیکروار سپهرهای متفاوت تجربه‌های بشری ما در بهر گاه زندگی و میدان عمل، چنان مستحکم و ریشه‌ای و بنیادی است که به ذهن و فکر و عقل نظری ما، مجال نمی‌دهند خط کش برکف گرفته و بتوانیم میان شان دست به مرزبندی‌ها و مقوله‌بندی‌های نظری مستحکم و ثابت بزنیم، هرچند که در مظاهر فکر و عقل نظری ما - برای آنکه بتواند به معرفت و منظر و فهمی نظری از موضوع یا واقعیت یا پدیده یا رویداد مورد مطالعه خود دست یابد- نظرا چنین عمل می‌کند.

اجازه بفرمایید تکرار کنم که نگاه عارفان به دنیا و زندگی چگونه است؟

اساسا نسبت و رابطه‌ای با مفهوم «تجربه‌ای واحد و مستقل» - که عرفانی اش نام نهاده و اطلاق کرده‌ایم- در میان سپهرهای دیگر تجربه‌های بشری ما و نسبت و رابطه‌ای که با هستی، با

گفت‌وگو با دکتر حکمت‌الله ملاصالحی

جهان بدون عرفان و عارف غم‌انگیز است

همواره این خطر وجود دارد که رسوبات و فسیل‌های تاریخی دستاوردهای «انقلاب یک ملت» را ببلعند

عکاس: منش دهدو/ فرهیختگان

ملک در چشم دل او، لانی‌ی است
چقدر درس درست‌زیستن، چقدر معنا و معرفت و حقیقت در این ابیات نغز و مغز و دلنشین جاری است. به ما می‌گوید و می‌آموزد چگونه زندگی کنیم. چگونه می‌توان با دل روح در آسمان همین دنیا روی مزرعه‌های سبز زندگی، سبک‌بال زیست و سبک‌بال پرواز کرد. مقیاس‌ها و ترازها که عوض بشود، داوری‌ها ما هم درباره چیزها عوض خواهد شد. عارفان با مقیاس‌های خُرد و اندک و کوچک، چیزها را اندازه نمی‌گرفتند.

سبک زندگی صوفیانه و عارفانه تا کجا در منش، مرام و باورهای مردم عادی تاثیر دارد؟

عارفان چهره‌های فروزان تاریخ، فرهنگ، جامعه و جهان بشری مایند. آنها هم نقش، هم سهم و هم مشارکت به‌غایت تعیین‌کننده و تاثیرگذار در بیداری و حساس و فعال کردن عواطف انسانی و خُلق‌های حسنه در جوامع بشری، یعنی در جان آدمیان داشته‌اند. جامعه و جهان بدون عرفان و سپهر تجربه‌ها و مشاهدات و آموزه‌های عرفانی، به لحاظ اخلاقی و معنوی یک جامعه و جهان فقیر می‌بود و یک فرهنگ و زندگی بدون حضور عارفان، غم‌انگیز و خشک و سرد و منجمد و بی‌عاطفه و بی‌روح و عبوس و افسرده و دلگیر و بدخیم می‌بود. اینان دامن‌شان منزه‌تر است و دست‌هایشان نیالوده‌تر و شانه‌هایشان تهی از بار زر و زور و تزویر. تاثیری که عارفان و تجربه‌های عرفانی بر فرهنگ و زندگی و روان و رفتار و اخلاق و اندیشه و گفتار مردمان داشته‌اند از جامعه‌ای به جامعه‌ای و از فرهنگی به فرهنگی و از دوره‌ای به دوره دیگر، متفاوت بوده است. در برخی جامعه‌ها و فرهنگ‌ها و دوره‌ها، چنین تاثیری را بررنگ و رمق و پرقوت‌تر می‌بینیم. ما ایرانیان از این منظر ملتی هستیم خوش‌بخت و اقبال که بر در ذخایر و گنجینه‌های عظیمی از سنت‌ها و آموزه‌ها و مواریث پرمایه و غنی عرفانی تکیه زده‌ایم و چهره‌های تابناک و جاودانی در سپهر تجربه‌های عرفانی و اندیشه‌های اشراقی در تاریخ و فرهنگ و حیات مدنی و معنوی مردمان این سرزمین طلوع کرده‌اند. عرفان وتصوف و تجربه‌ها و آموزه‌ها و سنت‌های عرفانی و اشراقی نزد چونان دیگر سپهرهای تجربه و آگاهی بشری ما، از کجروی و انحراف و دور شدن و فاصله گرفتن از مسیرهای واقعی و اصیل و گوهرینشان مصون نبوده‌اند. در سپهر کنجکاوی ها و کنش‌های معرفت‌ورزانه آدمی، از یک‌سو فلسفه و فلسفه‌ورزی‌ها و دانشوری‌های اصیل و گوهرینی را می‌بینیم که در ادوار خاصی از تاریخ بر صحنه آمده و تحول و تحرک در فکر و فرهنگ مردمان پدید آورده و مسیر تاریخ را دگرگون کرده‌اند و از سوی دیگر شبه‌فلسفه‌های سفسطه‌آمیز و انحرافی را هم می‌بینیم که دست‌مایه اتجاد بوده‌اند و زمینه و پایه انحراف و مایه و منبع آشوب و اغتشاش. مزرعه‌های سبز علم و سپهر مشاهدات و مطالعات علمی نیز بر علف‌های هرز و گیاهان خودروی شبه‌علم بوده و هیچ علمی اینمن از آفات عصری و مصون از فراز و فرودها و قبض و بسط‌های تاریخی و فرهنگی نبوده و ایمن از حوادث تاریخی‌ره نسپرده است. در سپهر هنر و ذوق و زیبایی و کنش‌های خلاق هنرمندانه انسان نیز بازار ذوق‌ها و ذائقه‌های کژ و معوج و فرآورده‌های نامرغوب و نامطلوب و تقلیبی، شانه‌به‌شانه فرآورده‌ها و آثار هنری اصیل و بدیع، گرم بوده است. در سپهر تجربه‌های عرفانی نیز به‌نحو دیگری از یک‌سو تجربه‌ها و مشاهدات عرفانی و زلال صوفیانه اصیل و گوهرین و سنت‌ها و آموزه‌های عمیق روحانی و باطنی و غایی عارفانی را می‌بینیم که «جان‌های عاشق، ند و خضرهای قصه مجمع‌البحرین قرآنی و «مرشدان طریقت و «سالکان راه» و «جان‌های از خود رسته و بیدار و با نفس‌های رحمت رحمانی» و در صف و سوی دیگر، هنرپیشگانی را می‌بینیم که نقش صوفیانه بر صحنه سازی می‌کنند و عرفان و ایمان و اشراق عارفانه را به بازی گرفته و سکه عرفان‌های تقلبی و قلابی و ناخالص و نامرغوب را در بازار اقبال و عرضه ضرب می‌زنند. جامعه و جهان بشری ما جامعه و جهان زنگارگیر است. مرحله به مرحله و دوره به دوره و تدریجاً نیز زنگارگیرتر شده است. تعلیم عمیق و روشنگرانه حضرت مولوی را در این‌باره در مثنوی می‌بینید:

چیست دنیا، از خدا غافل بُدن
بی‌قماش و نقره و میزان بُدن
مال را کز بهر دین باشی حمول
نعم‌مال صالحین خواند رسول
آب درکشتی، هلاک کشتی است
آب اندر زیر کشتی، پُشتی است
چون که مال و ملک را از دل براند
زان سلیمان، خویش جز «مسکین» نخواند
کوره سرب‌ست، اندر آب رفت
از دل پُرباد، فوق آب رفت
باد درویشی، چو در باطن بود
بر سر آب جهان، ساکن بود
گرچه جمله این جهان مُلک وی است
حق فرستاد انبیا را با ورق
تا گزید این دانه‌ها را بر طبق
پیش از این ما مالْت واحد بُدیم
کس ندانستی که ما نیک و بدیم
قلب و نیکو در جهان بودی روان
چون همه شب بود و ما چون شبروان
تر برآمد آفتاب انبیا
گفت ای غش دورشو، صافی بیا

(مولوی، مثنوی، «دفتر اول»)

نه فلسفه و عقل نظری بشری ما، نه علم و فناوری و دستاوردهای عظیم علمی فنی - که در پاسخ گفتن به نیازها و حاجات و ضروریات فوری و حیاتی ما بد طولا داشته‌اند- و نه باید و نبایدهای اخلاق و ضوابط و اصول و ارزش‌های اخلاقی، نه عرفان و تجربه‌های عرفانی و آموزه‌های صوفیانه، و نه شریعت، به‌تنهایی و یک‌تنه پاسخگوی نیازهای بنیادین و وجودی انسان نبوده‌اند. و چنین نمی‌توان تصور کرد و پذیرفت که با یک [ساحت از] فکر یک سپهر از تجربه و یک نحوه نگاه، می‌توان جامعه و جهانی ایمن و اصیل و پرمایه و غنی و انسانی داشت.

زیبایی و شکوه و قوت مدنی و غنای معنوی سنت و میراث سپهر تجربه‌های عرفانی و دستاوردهای عظیم و بی‌بدیل عارفان و سالکان و صوفیان و جان‌های از خود رسته و بیدار را ببینید! اینان ذهن و ضمیر و فکر و عقل و فهم و ذوق و ذائقه و درنگ کلام؛ قوای ادراکی و شعور و شناخت ما را در سیر و سلوک و مسیر تجربه‌های اصیل و زنده به حس‌های گوهرین و روحانی دیگر نیز حساس و بیدار کرده‌اند و به ما آموخته‌اند که «لایه‌ها و زیرلایه‌های درونی و نامرئی و نهان‌تر «ارض آب و گل، [در] کوزه تن شکننده و آسیب‌پذیر بشری ما، حس‌های زرین دیگری نیز آشیانه دارند که وقتی در جان ما فعال می‌شوند و بر حس‌های تن ما می‌تابند، در پرتوشان، انسان هم حسی و چیستی انسانی خویش و هم جهان و واقعیت‌هایش را شفاف‌تر و نابناک‌تر و ملکوتی‌تر می‌بیند و هم ملکوتی‌تر و روحانی‌تر، جهان را رمی‌زند. حضرت مولوی، را درمثنوی ببینید:

پنج حسی هست جز این پنج حس
آن چو زر سرخ و این حس‌ها چو مس
اندر آن بازار کایشان ماهرند
حس مس را چون حس زر، کی خرند
حس ابدال قوت ظلمت می‌خورد
حس جان از آفتابی می‌چرد
ای بسا رخت حس‌ها سوی غیب
دست چون موسی برون آور ز جیب
ای صفات آفتاب معرفت
وآفتاب چرخ بند یک صفت
گاه خورشید و گهی دریا شوی
گاه کوه قاف و گه عنقا شوی
تو نه این باشی نه آن، در ذات خویش
این فزون از وهم‌ها و زیبش، بیش

(مولوی، مثنوی معنوی، دفتراول)

چنین است دستاورد عظیم و غنی هم‌بودی و هم‌سویی و همدلی و هم‌نوایی میان سپهر ایک تجربه اصیل دینی و گوهرین عرفانی و ذوقی و هنری و معرفتی، که در کلام عارف بنام ما، هرسه تجربه درصف مقدم ایستاده‌اند. سنت و میراث و دستاوردهای مدنی و معنوی اهل عرفان و اشراق به‌مراتب، فراتر و بسیار فراخ‌تر از عقل و فهم و مباحث نظری برآکنده ماست. عارفان حتی نیک به فراخی و پهن‌گاه دیده‌ها و زیسته‌های خود آگاه بودند و چندان عنایت و التفاتی به داوری‌ها و تترازها و ترازوهای عاقلان و استدلالیان درباره آنها نداشتند و با حقارت نیز به استدلالیان می‌نگریستند. دفتر تجربه‌ها و مشاهدات و مکاشفات و اشراقات روحانی خود را از جنس سواد و حرف نمی‌دانستند. دل اسپید و یکرنگ و صاف و سبک و شفاف چونان برف داشتند.

دفترتوفی سواد و حرف نیست
جز دل اسپید همچون برف نیست
زاد دانشمند، آثار قلم
زاد صوفی چیست، آثار قدم

(مولوی، مثنوی معنوی، دفتراول)

عشق، ایمان، امید، خوب‌بودن، فضیلت‌مندی یا فرهمندی و فرزانگی، عمل است و در آوردگاه سلوک‌معنوی و در میدان عمل و آزمون، در اراده و عزمی آگاه افتاد می‌افتد. وقتی از عیسی‌بن‌مریم(ع) پرسیدند «حقیقت چیست؟» فرمودند: «حقیقت و شریعت و طریقت منم» و در قرآن نیز چنین آمده است: «من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن». ایمان و عمل صالح به‌هم درتنیده‌اند. این چنین نیست که یکی را برگیریم و دیگری را وانهیم. روح‌های پیامبرانه و سنت‌ها و آموزه‌های اصیل و گوهرین عرفانی، ما را از وانهادن یکی و برگرفتن دیگری، بر حذر داشته‌اند. مورخان و فیلسوفان سنت‌ها و آموزه‌ها و حیات دینی و معنوی فرهنگ‌ها و جوامع مختلف اغلب، بر این نکته انگشت تاکید نهاده‌اند که در شرک و بت‌پرستی، مراد این نیست که جهان چنین است. جهان منکثر و متنوع هست اما پاره‌پاره دیدن و زیستن هستی و جهان و واقعیت‌های آن و ساختن الوهیت‌های متکثر و متفرق و پرستش صورت‌های ناپایدار که فاقد ارزش پرستیدن و بی‌تفاوت و تهی از اراده و عزم و اختیار دخالت در سرنوشت انسان هستند، وحدت روح و پیکروار یا ارگانیک هستی را نمی‌فهمد. اتفاقا توحید، صرفاً آگاهی و ایمان به وحدت زنده و زیست‌وار یا ارگانیک میان تمام سطوح و مراتب هستی یا «وجود» نیست بلکه انسان در توحید به وحدت وجودی خود [وحدت درمن در عین کثرتش] نیز آگاه و بیدار می‌شود. این یک دستاورد بزرگ و خیزش و تحول عظیم معنوی بود که روح‌های بزرگ پیامبرانه در صف مقدم آن بوده‌اند. در دامن همین آموزه‌های توحیدی و سنت‌های بزرگ پیامبرانه، عارفان و سنت‌های عرفانی‌ای زیسته‌اند که هستی را با تمامیتش در پهنگاه تجربه‌های عمیق معنوی و عظیم روحانی، زنده در آغوش گرم عشق و اشراق دیدند و زیستند و سرودند. می‌خواهید بدانید و ببینید تا چه میزان یک فرهنگ غنی و پخته و فربه از معنویت و آبدیده و آزموده و سرد و گرم دوران چشیده و زرد و بین است؟ ببینید تا کجا و تا چه عمقی، هستی را در تمامیتش با همه رنگارنگی اش زیسته و فهمیده و پذیرفته است. حافظ علیه‌الرحمه را ببینید:

درکارخانه عشق، از کفر ناگزیر است
آتش که را بسوزد، گر بولهب نباشد

یا:

در این چمن گل بی‌خار، کس نمی‌چیند
چراغ مصطفوی با شرار بولهبی‌ست

عرفان وحکمت مولویه را درمثنوی ببینید:

گر نبودی راست، کی بودی دروغ
آن دروغ از راستی آرد بدید

اینها حرف‌های ساده و معمولی و متعارف نیست. بر از عشق و اشراق است. فرهنگ‌های نازآموده و خام‌وافیلهای و عشیره‌ای، علی‌رغم سادگی شان، متاسفانه انعطاف‌پذیر نیستند. سخت هستند، زمخت و منجمد. [در آنها] عصبیت‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای و وارث جنین سنت‌های غنی و زنده در چنین میراث پرمایه و عظیمی باشم؛ و دو دیگر آنکه لحظه‌ها و آنات و اوقات مبارکی از زندگی ام با آدرخت چنین تجربه‌هایی به‌سر شده است. آذرخش‌هایی که هم ناگهانی، هم سنگین و هم نرم بوده است. آنچه در این گفت‌وگو ما گفتیم و شما شنیدید، برآمده از درون تجربه‌ای است که در فضای آن زندگی می‌کنم و در نسبت و نگاه و زبان و نحوه مواجهه‌ام با زندگی و احساسم از زندگی، از معنای مرگ، از جهان و واقعیت‌های آن و در یک کلام از هستی، تاثیر عمیق و تعیین کننده‌ای داشته است. تجربه‌های گوهرین و اصیل عرفانی با هستی - درتمامیت آن- در آشتی‌اند و پرمایه و غنی از «توح و تموّج و تحرک و تخیّل و تعشّق و تعزّل و شاعرانگی و خلاقیت. هم ظریفند و لطیف، هم لبریز از زیبایی‌های معنوی و حیات و حضور روحانی انسان درجهان. ملکوتی‌اند، زیبایند و پرشکوه؛ با عظمت و استوارند چونان معماری تخت‌جمشید. هیچ فرهنگی، هیچ جامعه‌ای، هیچ عصری بی‌عرفان و بی‌حضور عارفان و کنجکاوی‌ها و کشش‌ها و چشش‌های شیرین و دلنشین رابحه‌های روحانی و ملکوتی عارفانه مبادا!

مکن ز غمه شکایت که درطریق طلب
به‌راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
ز میوه‌های بهشتی، چه دوق دریابد
پیشین شکسته نمی‌شود و توفانی به‌پا می‌خیزد تا ارزش‌ها و اندیشه‌های نوین جایگزین شود، همواره این خطر وجود دارد که آن رسوبات و فسیل‌ها و فضولات تاریخی ازلایه‌های زیرین «ارض تاریخ» و «وجدان جمعی» خروج کنند و باز بر صحنه ظاهر شوند و چونان سیلی از حشرات و بشرات، «دستاوردهای «انقلاب یک ملت» را بلعیده. داعشیان از همین جنس آدم‌هایند. اهل عرفان و ایمان و شهود و اشراق و مدنیت و معنا را با جانورانی وزن‌بریش و بیمارگون مناسبت و خویشاوندی نمی‌بینند.

آیا نگاه خاص عرفا به دنیا، توانست آنها را به نتایجی که مدنظرشان بود، برساند؟

عرفان، نسبت، نگاه، نحوه زندگی و سلوک عارفانه، تنها یکی از انواع سپهرهای تجربه و نسبت و نگاه به دنیا و جامع‌تر- که مرگ، به جهان و واقعیت‌های آن- و به مفهوم کلی و جامع